



نواموز

رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

● ماهنامه‌ی آموزشی-تحلیلی و اطلاع‌رسانی ● برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان ● دوره‌ی سی و سوم ● مهر ۱۳۹۵
● شماره‌ی پی‌دی‌فای ۲۸۱ ● ۳۲ صفحه ● ۸۰۰۰ ریال ● www.roshdmag.ir



پیام خدا



- ۱ خدای مهربان
- ۲ برنامه‌ی هفتگی
- ۳ بعضی روزهای مهر ۴ قطار خسته
- ۶ مهربان و باگذشت ۸ شعر
- ۱۰ حرف‌های تازه ۱۱ پرده‌ها
- ۱۲ گلخانه‌ی کوچک ۱۴ کار با دست‌ها
- ۱۶ اتل مثل توتوله ۱۷ قصه ریزه
- ۱۸ بلندترین شاخ ۲۰ لطیفه / معرفی کتاب
- ۲۲ آب‌نبات چوبی
- ۲۴ پرتقال شناگر ۲۵ چرخ دستی
- ۲۶ توبه‌ی روپاه ۲۸ عینک ترترش
- ۳۰ سرگرمی ۳۱ آجی مَجی... سلام!



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

- ♦ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- ♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
- ♦ دوره‌ی سی و سوم • مهر ۱۳۹۵ • شماره‌ی پی‌درپی ۲۸۱
- ♦ نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
- ♦ صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
- ♦ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱ • ۰۲۱-۸۸۴۰۱۴۷۸ • نمابر: ۰۲۱-۸۸۴۰۱۴۷۸

وبگاه: www.roshdmag.ir • مدیر مسئول: محمدناصری
پیم‌نگار: noamooz@roshdmag.ir • سردبیر: افسانه‌ی موسوی گرماردی

- ♦ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
- ♦ طراح گرافیک: فریبا بندی
- ♦ عکاس: اعظم لاریجانی
- ♦ شورای برنامه‌ریزی:
- ♦ مسجد راستی، شهرام شفیعی، دکتر مهدی دواتی، محمد کرام‌الدینی، محبت‌اله هفتی
- ♦ شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
- ♦ نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۰۵۷۷۲ • ۰۲۱-۸۸۴۰۵۷۷۲
- ♦ شمارگان: ۱,۱۵۵,۰۰۰ نسخه
- ♦ چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

نامه و این ماهنامه «پیام خرد» هر دو ماه یکبار در روز سه‌شنبه، در تمام مدارس و مراکز آموزشی و فرهنگی کشور توزیع می‌شود. برای اطلاعات بیشتر، لطفاً به وبسایت www.roshdmag.ir مراجعه کنید.

خدای مهربان

○ سید محمد مهاجرانی

به آسمان نگاه کن! پرندگان را ببین! مرغ های باران مهاجرت خود را آغاز کرده اند؛ این پرندگان، قهرمانان پروازند. هزاران کیلومتر را در میان آسمان پرواز می کنند.

چه کسی به آنها توانایی این کار را داده است؟

چه کسی راه را به آنها نشان داده؟

خدای مهربان! او که مراقب تمام پرنده های کوچک و بزرگ دنیا در آسمان است.



آیا به پرندگانی که در
میان آسمان پر می کشند
نگاه نمی کنند؟ چه کسی جز
خداوند مراقب آنهاست؟
(سوره ی نحل)

○ تصویرگر: سارا دستمالچیپیان

برنامه‌ی هفتگی

مثلاً: یکشنبه‌ها به خرید می‌رفتند و سه‌شنبه‌های آخر ماه به جلسه‌ی مدرسه‌ی من می‌آمدند و دوشنبه‌ی اول هر ماه مادر بزرگ را به درمانگاه می‌بردند؛ ولی من همیشه یادم می‌رفت که شنبه‌ها لباس ورزشی‌ام را با خودم ببرم یا چهارشنبه‌ها دیکته دارم. تا این که من هم مثل آن‌ها یک برنامه‌ی هفتگی برای خودم نوشتم. بعد از آن همه چیز درست شد!

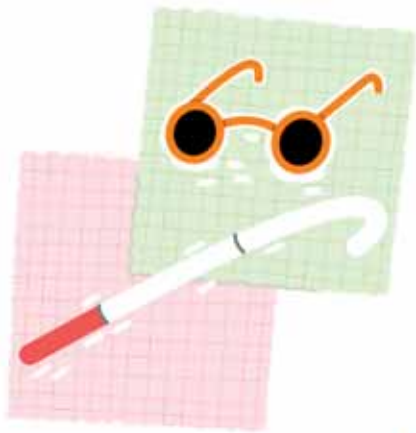
بچه که بودم، مامان من برنامه‌ی هفتگی‌اش را روی یخچال می‌زد. او هر روز به برنامه‌اش نگاه می‌کرد و از روی آن کارهایش را انجام می‌داد. پدر من هم روی تقویمی که به دیوار آویزان بود، برنامه‌هایش را می‌نوشت؛ البته یک تقویم جیبی هم داشت که توی آن برنامه‌های کاری‌اش را می‌نوشت. پدر و مادر من، هیچ‌وقت کارهایشان یادشان نمی‌رفت؛

افسانه موسوی گرمارودی



بعضی روزهای مهر

● علی باباجانی



۲۴ مهر: روز عصای سفید
 آقای محمّدی، همسایه‌ی ما نابیناست. او به کمک عصای سفیدی که دارد همه‌جا می‌رود و می‌آید. من او را خیلی دوست دارم. دلم می‌خواهد گاهی به جای این‌که به عصایش تکیه کند، دستش را روی شانه‌ی من بگذارد و از خیابان عبور کند.



۱ مهر: روز اوّل مدرسه‌ها
 من دلم برای دوستانم تنگ شده بود، خوش‌حالم که دوباره آن‌ها را می‌بینم.



۷ مهر: روز آتش‌نشانی
 یک‌بار انگشتم لای نرده‌ها گیر کرد. مامان به آتش‌نشانی زنگ زد. دو تا آقا با ماشین و لباس آتش‌نشانی آمدند و با وسایلی که داشتند، دستم را از لای نرده‌ها در آوردند. آن روز فهمیدم که کار آتش‌نشانی فقط خاموش کردن آتش نیست.



۲۱ و ۲۰ مهر: روز تاسوعا، روز بزرگداشت حضرت ابوالفضل (ع)؛ و روز عاشورا، روز شهادت امام حسین (ع)؛

روز نهم ماه محرم، روز تاسوعای حسینی است. حضرت ابوالفضل (ع) بهترین برادر بود.

پارسال توی دسته، پرچم در دست من بود؛ ولی امسال قرار است من به سینه‌زن‌های دسته، آب بدهم.



● تصویرگر: حدیثه قربان

قطار خسنه

○ طاهره ابيد



قطار آبي خيلي خسته بود. خالي خالي بود و آرام آرام مي رفت:

- کي ليک ... ک لاک، کي ...

ليک ... ک لاک!

قطار قرمز تندی از روبه رو مي آمد.

- چي چي چيک، چي چي چيک، چي چي چيک!

به او که رسيد، سوت کشيد: «خسته نبا...»

قطار آبي صدايش را نشنيد.

- کي ليک ... ک لاک، کي!

آرام آرام رفت.
قطار سبز از روبه‌رو می‌آمد.
- چوگا چوگا چوگا، چوگا چوگا چوگا، چوگا
چوگا چوگا!

به او که رسید، سوت کشید: «خسته نباش...»
قطار آبی صدایش را نشنید.

- کی..... لیک..... ک.....!

آرام آرام رفت.
قطار بنفش از روبه‌رو می‌آمد.
- چوچو هوهو، چوچو هوهو، چوچو هوهو!
به او که رسید، سوت بلندی کشید: «خسته نباش...»
قطار آبی صدایش را نشنید.

- کی..... لی.....!

قطار آبی به ایستگاه آخر رسید.

○ تصویر گر: عاطفه شفیعی راد

مهربان و باگذشت

● مجید ملامحمدی



هفت روز از تولد او می‌گذشت. اسم او حسین^(ع) بود. یک نفر او را توی بغل پیامبر گذاشت. پدر بزرگ به گریه افتاد. او می‌دانست این نوزاد وقتی بزرگ شود، دشمنان زیادی خواهد داشت.



پیامبر^(ص) در مسجد بالای منبر مشغول صحبت بود. دوتا کودک وارد شدند. آن‌ها حسن^(ع) و حسین^(ع) بودند. پیامبر با خوش حالی از منبر پایین آمد و آن‌ها را بغل کرد؛ بوسید و با خود به بالای منبر برد.



مرد مسافری به مدینه آمده بود. او امام حسین^(ع) را نمی شناخت؛ اما از دشمنان چیزهایی شنیده بود که باعث شده بود با امام خوب نباشد. برای همین وقتی امام حسین^(ع) را دید حرف های زشتی زد.

امام حسین^(ع) جوان باادبی بود؛ عصبانی نشد و پرسید: «حتماً گرسنه هستی و جایی نداری؟ بیا به خانه برویم تا غذایی بخوری و استراحتی کنی.»

مرد مسافر با خود می گفت: «این آقا چه قدر مهربان و باگذشت است!»

مرد فقیری به شهر مدینه آمده بود. او به مردم گفت: «در میان شما چه کسی به من بیچاره کمک می کند؟!» همه گفتند: «حسین، پسر علی!»

مرد فقیر امام حسین^(ع) را در مسجد پیدا کرد و برای ایشان یک شعر قشنگ خواند. امام، مرد فقیر را با خود به خانه برد و به او هدیه داد. مرد از خوش حالی گریه می کرد.



در کربلا دشمنان به امام حسین^(ع)، خانواده و یارانش رحم نکردند. هر یک از آن ها می خواست زودتر امام را شهید کند تا از یزید جایزه بگیرد. تا این که بالاخره امام حسین^(ع) و یارانش را در روز عاشورا به شهادت رساندند؛ اما پرچم عاشورا هرگز به زمین نیفتاد.



باغ لیوان

● سعیده موسوی زاده

ایستگاهی در خیابان
چایی نذری به ما داد
ناگهان لیوان چایم
کج شد و از دستم افتاد

پیرمرد خوش لباسی
خم شد آن را زود برداشت
هرچه لیوان در ته جو
یا خیابان بود، برداشت

من به او گفتم ببخشید
گفت اشکالی ندارد
نذر کرده توی آن‌ها
دانه دانه گل بکارد

کار او خیلی قشنگ است
پیرمرد با صفایی است
مطمئنم خانه‌ی او
باغی از لیوان چایی است



عضوی مهم

● مهناز پارسائیان

یک کاسه‌ی سبز پر از قند
باید بگیرم توی دستم
وقت پذیرایی و چایی
مسئول پخش قند هستم

باید که شبهای محرّم
در تکیه باشم رأس ساعت
حس می‌کنم امسال من هم
عضوی مهمّ توی هیئت

● تصویر گر: عاطفه ملکی جو





تصویر گر: گلنار نروپیان



حرف‌های تازه

علیرضا متولی

هر سال که جشن تولد می‌گیری، یعنی یک سال بزرگ‌تر شده‌ای؛ هر چند وقت یک‌بار کفشی که به پایت می‌کنی، کوچک می‌شود و باید کفش تازه‌ای بخری. پیراهنت تنگ می‌شود و مجبوری لباس تازه‌ای تهیه کنی.

وقتی کوچک‌تر بودی به مدرسه نمی‌رفتی. حالا باید به مدرسه بروی؛ چون آماده شده‌ای چیزهای تازه‌ای یاد بگیری.

البته هنوز هم نمی‌توانی کتاب‌هایی را که برای بزرگ‌ترها نوشته شده است، بخوانی؛ چون برای خواندن و فهمیدن آن‌ها آماده نیستی. همه‌ی ما کم‌کم چیزهای تازه‌ای یاد می‌گیریم.

یکی از چیزهایی که باید یاد بگیری، دانستن درباره‌ی خودت است.

پس در شماره‌ی بعد منتظر دانستنی‌هایی درباره‌ی خودت باش!



پرده‌ها

غلامرضا حیدری ابهری



تصویرگر: عاطفه فتوحی

می‌شود؛ اما اگر پرده را بکشیم دیگر نگاهمان به داخل خانه‌ی آن‌ها نمی‌افتد. این‌طوری همسایه‌ها هم از نگاه ما راحت می‌شوند.
حالا فکر کن و ببین پرده‌ها چه فایده‌های دیگری دارند؟

* هر چه به فکر می‌رسد بنویس و برای ما بفرست. مجله‌ی نوآموز به فکرهای خوب شما جایزه می‌دهد.

پرده‌ها، با رنگ‌ها، شکل‌ها و طرح‌های زیبا و گوناگون خانه‌های ما را تزیین می‌کنند.
هر وقت هم که نور خورشید ما را اذیت می‌کند، جلوی آن را می‌گیرند. ما دوست داریم در خانه‌ی خود راحت باشیم. برای همین پرده‌ها نمی‌گذارند کسی داخل خانه‌ی ما را ببیند.

تازه پرده‌ها نمی‌گذارند ما هم داخل خانه‌ی همسایه‌ها را ببینیم. گاهی داخل خانه‌ی دیگران از خانه‌ی ما دیده



● محمد کرام‌الدینی

مواد و ابزار مورد نیاز

- دو عدد بطری بزرگ یک شکل
- قیچی یا کارت
- چند دانه‌ی کوچک گیاه
- دست‌کش یک‌بار مصرف
- خاک
- آب



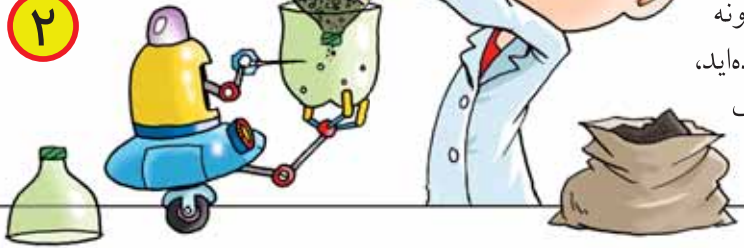
۱



① با کمک یک بزرگ‌تر، بطری‌های تمیز و شسته را از وسط برش بدهید و به دو نیمه‌ی بالایی و نیمه‌ی پایینی تقسیم کنید. چند سوراخ در نیمه‌ی پایینی یکی از آنها ایجاد کنید تا آب بتواند خارج شود.



۲



۲ نیمه‌ی بالایی یکی از بطری‌ها را وارونه کنید و درون نیمه‌ی پایینی که سوراخ کرده‌اید، قرار دهید. حالا با دستکش مقداری خاک درون نیمه‌ی بالایی وارونه شده بریزید.

۳



۳ دانه‌ها را در خاک گلدانی که درست کرده‌اید، بکارید و کمی آب به آن بدهید. نیمه‌ی بالایی بطری دوم را روی نیمه‌ی پایینی قرار دهید تا به شکل یک بطری کامل دیده شود. این طوری رطوبت در بطری باقی می‌ماند. این بطری همان گلخانه‌ی کوچک شماست.

۴



۴ بطری را در جای روشن قرار دهید. چند روز بعد دانه‌های شما جوانه می‌زنند و تبدیل به گیاه می‌شوند. شما می‌توانید از دانه‌هایی مانند سبزیجات یا نخود و لوبیا یا حتی دانه‌ی میوه‌ها استفاده کنید. زمان جوانه زدن دانه‌ها با هم فرق دارد و ممکن است ۲ تا ۷ روز طول بکشد. پس از آن که دانه‌ها جوانه زدند و برگ‌های آنها باز شد، گیاه کوچک خود را همراه با ریشه و خاک اطراف آن به گلدانی بزرگ‌تر یا به باغچه منتقل کنید.

جدول زیر را با نوشته‌ها و شکل‌های خود پر کنید:

شماره	نوع دانه	چند روز طول کشید تا جوانه بزند	شکل جوانه
۱	نخود	۵ روز	
۲			
۳			



کار با دست‌ها

طراح: فاطمه رادپور
اجرا: سپیده حسینی راد



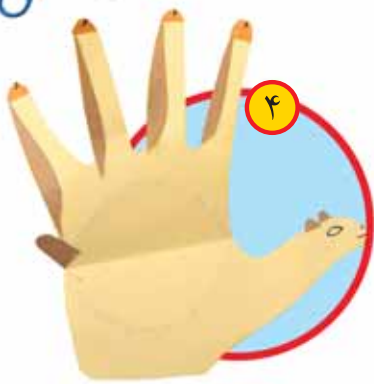
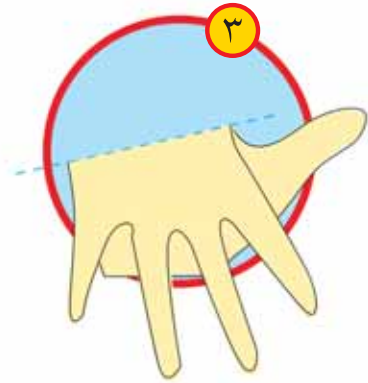
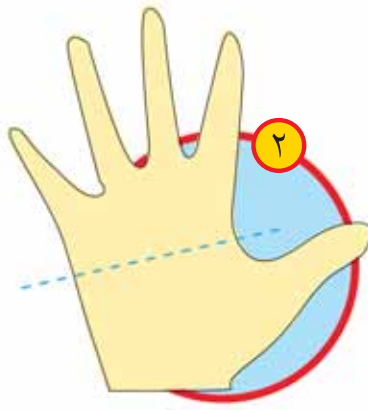
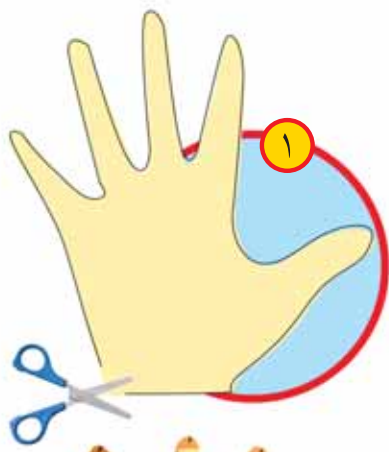
لوازم مورد نیاز: کاغذ سفید، مداد، چسب مایع، قیچی، کاغذ و مقوای رنگی، کاغذ کادو، وسایل نقاشی.

با تغییر دادن حالت انگشتان؛ مثلاً تا کردن قسمت‌های مختلف، لوله کردن و به هم چسباندن، شکل‌های مختلفی بسازید.

* کارهایتان را برای ما بفرستید. مجله‌ی نوآموز به کارهای زیبای شما جایزه می‌دهد.

دست خود را روی یک ورق کاغذ سفید قرار دهید. دور آن را با مداد خط بکشید و با قیچی برش دهید. با استفاده از شکل یک یا چند دست و





تصویرگر: حدیثه قربان

اتل متل

* در شهر شما
«اتل متل» را چگونه
می خوانند؟
نمونه آن را بنویس و برای
ما بفرست.

اتل متل نونوله

● احمد شهدادی

در شهرهای مختلف این ترانه را به
شکل های متفاوتی می خوانند؛ مثلاً:

در ایلام این طور می خوانند:

پاپالنجی
سلمان خنجی
وه له نگری
وه لا یاری
فاتی مه
ئوشی
یه نه کل کی شی

«اتل متل» یک بازی قدیمی ایرانی
است. در این بازی بچه ها کنار
یکدیگر می نشینند و پاهای خود
را دراز می کنند. بعد یکی از آنها
«اتل متل» را می خواند و به ترتیب
روی پاها با دست ضربه ای می زند.
آخرین کلمه ی ترانه به هر کس افتاد
او باید پایش را جمع کند. برنده ی
این بازی کسی است که در پایان
بازی پایش جمع نشده باشد.

جیز جیز

● یگانه مرادی لاکه

آدم‌ها که رفتند، جیر جیرک لبه‌ی شاخه نشست.
چشم‌هایش را باز کرد، شاخک‌هایش را صاف کرد،
بال‌هایش را پاک کرد و خواند: «جیز جیز جیز».
چون آتش هنوز خاموش نشده بود.



همسایه

● جعفر توزنده جانی

در ساختمان جدید روزهای اول کسی، کسی را
نمی‌شناخت. جلوی ساختمان یک نیمکت بود.
آدم‌ها آن‌جا زیر سایه‌ی ساختمان نشستند؛ با هم
آشنا شدند و شدند همسایه!



بلندترین شاخ

• وحید پورافتخاری
• عکاس: بابک موسوی
(با تشکر از استاد اسماعیل کهرم)

در کشور ما، ایران، به خاطر آب و هوای مختلفی که دارد، جانوران متفاوتی زندگی می‌کنند. قوچ «اورپال» یکی از این جانوران است که در تپه‌ها و دامنه‌ی کوهستان‌های بلند زندگی می‌کند. این قوچ، بزرگ‌ترین قوچ ایران است. قوچ‌های نر (قوچ مرد) شاخ‌های بلندی دارند، که گاهی به یک متر هم می‌رسد.





ولی مادّه‌ها (قوچ زن) شاخ‌هایشان کوتاه است.



این قوچ‌ها موهای بلند و سفیدرنگی در زیر گردن و سینه دارند. موهای پشت در تابستان به رنگ زرد و در زمستان قهوه‌ای رنگ می‌شوند.

این قوچ را می‌توانید در منطقه‌ی تندوره و پارک ملی گلستان (استان گلستان) هم ببینید.



بلندترین شاخ قوچ اورپال در جهان، صد و سی‌وپنجاه سانتی‌متر است. این قوچ شاخ‌بلند در پارک ملی گلستان بوده است.

قوچ اورپال کجا زندگی می‌کند؟

بر روی نقشه محل زندگی این قوچ‌ها نشان داده شده است؛ یعنی حدوداً از شمال استان خراسان تا مناطق کوهستانی استان‌های سمنان و مازندران.



علیرضا شفیعی فر



قاضی: چرا ساعت این آقا را دزدیدی؟
دزد: من آن را ندزدیدم، او خودش آن را به من داد.
قاضی: کی؟
دزد: وقتی که تفنگم را نشانش دادم.

پیر مرد اولی: من الآن ۸۳ ساله هستم
و همه جای بدنم درد می کند. تو هم
همین طوری، نه؟
پیر مرد دومی: نه! فکر می کنم تازه به
دنیا آمده ام!
پیر مرد اولی: واقعاً؟!!!
پیر مرد دومی: بله! ببین نه مویی روی
سرم دارم و نه دندانی توی دهانم!



پذیرش

۲۰۷



مرد: خانم! آنجا بیمارستان است؟ آیا داخل اتاق
شماره ی ۲۰۷ کسی بستری است؟
مسئول پذیرش: بله! بیمارستان است؛ ولی کسی در
این اتاق بستری نیست.
مرد: بسیار عالی! پس من واقعاً مرخص شده ام و
حالم خوب است.

بیمار: بابت کشیدن یک
دندانم چه قدر باید پرداخت کنم؟
دندان پزشک: ... هزار تومان.
بیمار: چه قدر گران! این که بیشتر از یک دقیقه وقت
نمی خواهد!
دندان پزشک: خب اگر می خواهید دندانتان را
یوآش یوآش و در یک ساعت بیرون می کشم!

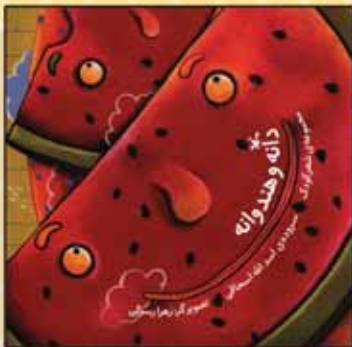
معرفی کتاب



نام کتاب: گرگ گنده و خپله ماهی
 نویسنده: طاهره ابید
 ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی
 تلفن: ۰۶۴۴۰۰۷۸۶-۰۲۱ و ۰۶۴۴۳۸۰۶-۰۲۱



نام کتاب: خدایا! اجازه!
 نویسنده: غلامرضا حیدری ابهری
 ناشر: نشر جمال
 تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۴۶۳۵۳ و ۰۲۱-۶۶۴۸۷۱۱۸



نام کتاب: دانه و هندوانه
 شاعر: اسدالله اسحاقی
 ناشر: کانون پرورش فکر کودکان و نوجوانان
 تلفن: ۰۲۱-۸۹۶۴۱۱۵

تصویرگر: مهشید رجایی



قاضی: چهار نفر شهادت داده‌اند که تو را هنگام دزدیدن گاو دیده‌اند؛ اما تو هنوز می‌گویی که دزدی نکرده‌ای؟!
دزد: خب! من هم صدتا شاهد دارم که می‌گویند هنگام سرقت من را ندیده‌اند!





آب نبات چوبی

● کلر ژوبرت

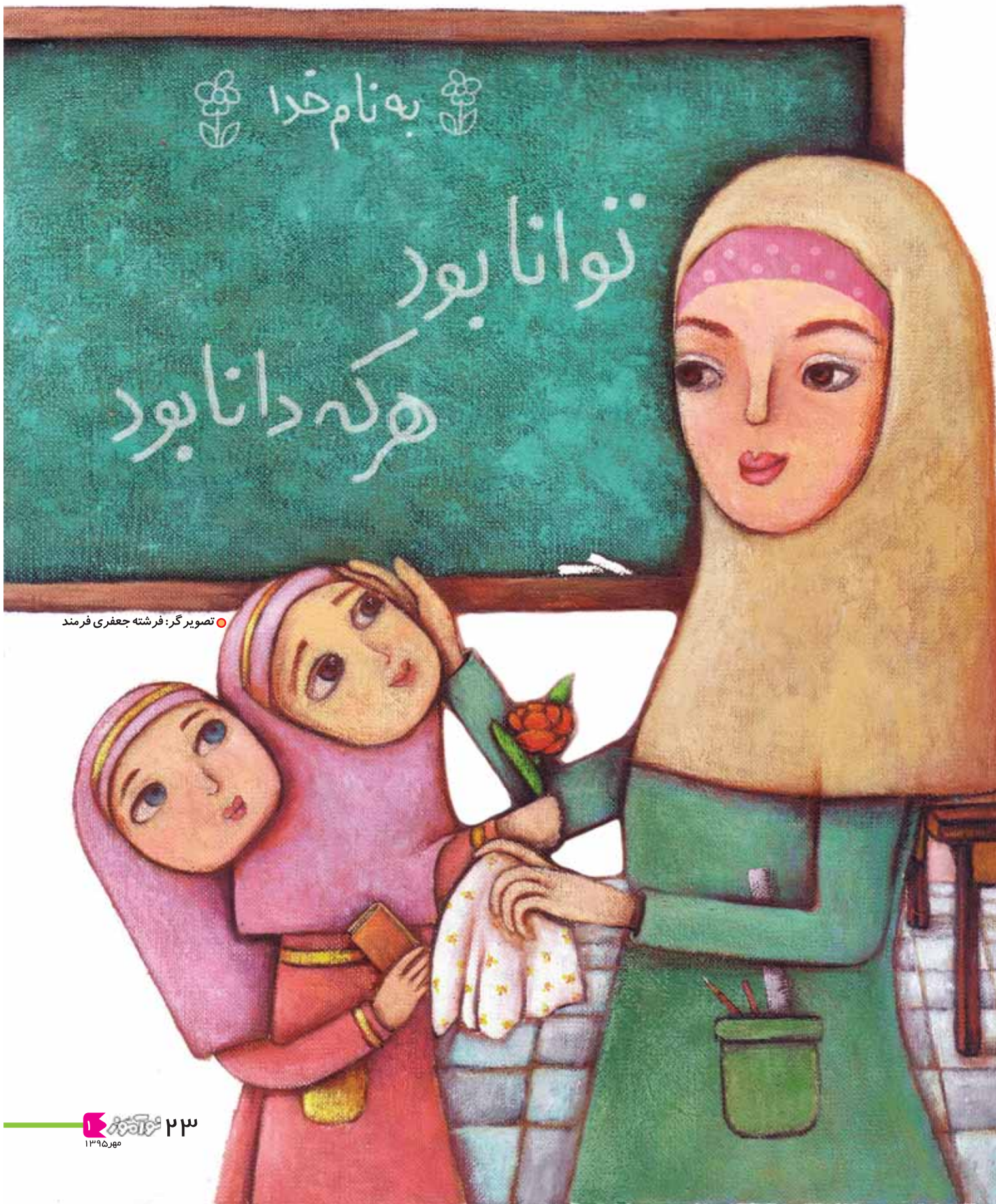
سروصدا کردم؛ ولی هیچ کس بلند نخندید. آن وقت دستمالم را از جیبم درآوردم و اوپ ... س...س...! آب نبات چوبی ام از آن بیرون پرید. فقط آن موقع بود که همه زدند زیر خنده.

یکی از بچه ها جلو پرید و آب نباتم را دستم داد و با دلسوزی گفت: «آخ خانم! آب نباتان شکسته!» بچه ها بعضی وقت ها خیلی مهربانند. به خاطر همین من معلم شده ام.

من مدرسه را خیلی خیلی دوست دارم. ولی چند روز اول، همیشه کمی می ترسم. می ترسم پای تخته چیزی اشتباه بنویسم، یا مثلاً وسط درس خمیازه بکشم، یا خیلی چیزهای دیگر.

دیروز اولین روز مدرسه بود. از بس هول بودم زود برسم، جوراب لنگه به لنگه پوشیدم؛ ولی هیچ کس بچ بچ نکرد. برای پیدا کردن خودکارم، مجبور شدم نصف کیفم را روی میزم خالی کنم؛ ولی هیچ کس به روی خودش نیاورد. پای تخته چندتا عطسه ی پر





● تصویر گر: فرشته جعفری فرمند

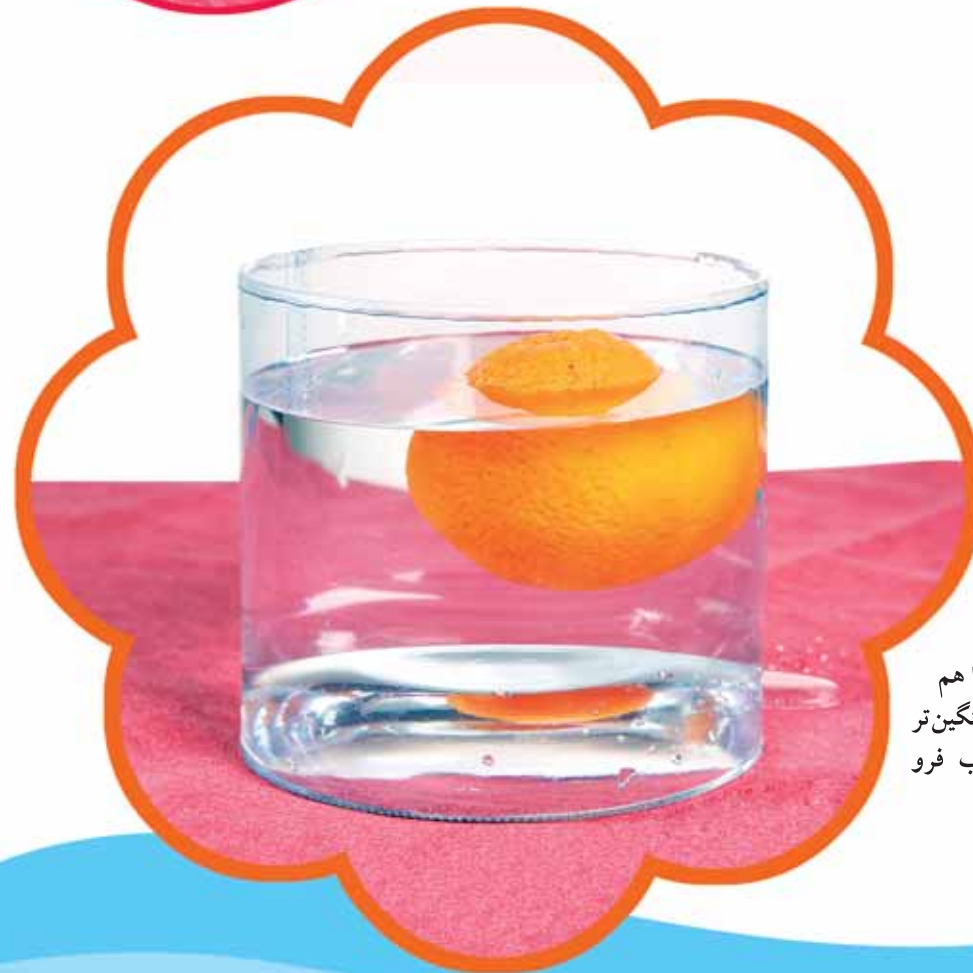
پرتقال شناگر



مجید عمیق



کاسه‌ای را پر از آب کنید. پرتقالی را در آن قرار دهید.
چه اتفاقی می‌افتد؟
حالا پوست پرتقال را جدا کنید و آن را داخل کاسه
آب قرار دهید. این بار چه اتفاقی می‌افتد؟
دفعه‌ی اول پرتقال در سطح آب شناور می‌شود؛ اما
بعد از این که پوست پرتقال را جدا می‌کنید، زیر آب
فرو می‌رود. چرا؟



* در پوست پرتقال سوراخ‌های
ریز فراوانی وجود دارند که
داخل آن‌ها پر از هوا است.
هوا باعث می‌شود که
پرتقال از آب سبک‌تر شود
و در سطح آب شناور بماند.
اما وقتی پوست پرتقال را
جدا می‌کنید، از حباب‌های هوا هم
دیگر خبری نیست و پرتقال سنگین‌تر
از آب می‌شود و به زیر آب فرو
می‌رود.

چرخ رستی

● سپیده حامدی

* این بازی دونفره است. شما می‌توانید در چند گروه دو نفره هم این بازی را انجام دهید. نفر اول روی شکم دراز می‌کشد. نفر بعدی مچ پاهای او را می‌گیرد و از زمین بلند می‌کند. حالا آن کسی که روی زمین دراز کشیده، دست‌هایش را روی زمین می‌گذارد و بدن و صورتش را بلند می‌کند. او همان‌طور که دوستش پاهایش را در دست دارد، به سمت جلو حرکت می‌کند. نفر دوم هم به همراه او حرکت می‌کند. * این بازی را روی فرش یا موکت انجام دهید.

توبه‌ی روباه



● نویسنده، طراح و مجری
عروسک‌ها: نجمه قاسم‌زاده عقیانی

عروسک‌ها: روباه جوان، خارپشت، شکارچی اول، شکارچی دوم.

صحنه‌ی اول: تپه‌ی کوچک‌شنی در صحنه دیده می‌شود.
روباه جوان می‌خواهد خارپشت را بخورد.

روباه جوان: به‌به! چه خارپشت چاق و چله‌ای!
خارپشت: من خارپشت بدمزه‌ی گوشت تلخی هستم.
روباه جوان: بهتر؛ من از شیرینی خوشم نمی‌آید.
خارپشت: اگر من را نخوری، خبر مهمی به تو می‌دهم.
روباه جوان: مگر نشنیده‌ای، توبه‌ی گرگ مرگ است.
خارپشت: تو که گرگ نیستی!
روباه جوان: ولی من هم اگر غذا نخورم، می‌میرم.
خارپشت: اگر من را بخوری چه کسی خبر را به تو می‌دهد؟
(روباه جوان فکر می‌کند.)

روباه جوان (با کنجکاو‌ی): باشد؛ نمی‌خورم... حالا خبر را بگو.

خارپشت: شنیده‌ام چند شکارچی روباه به این جا آمده‌اند.
روباه جوان (با خنده): خبر مهمی که گفتی، همین بود. من روباه زرنگی هستم؛ شکارچی‌ها نمی‌توانند من را شکار کنند.
خارپشت: روباه‌های زیادی این حرف را زدند؛ اما شکار شدند. (خارپشت می‌خواهد برود.) خداحافظ، امیدوارم دوباره

همدیگر را نبینیم.

روباه جوان: خداحافظ... دفعه‌ی بعد می‌خورم. (خارپشت خودش را گلوله می‌کند و می‌رود.) باید به دنبال غذای دیگری بروم. (روباه جوان می‌رود.)

صحنه‌ی دوم: درختچه بزرگی در صحنه دیده می‌شود.
شکارچی اول از راه می‌رسد.

شکارچی اول: بهتر است، کنار این درختچه هم یک تله بگذارم. (شکارچی اول، باطناب مشغول بستن تله به درختچه می‌شود.)
شکارچی دوم: باید تله‌های زیادی بگذاریم. (تکه‌ای گوشت نزدیک تله می‌گذارد.)

(شکارچی اول و دوم می‌روند. روباه جوان می‌آید و کنار درختچه می‌نشیند)

روباه جوان (با ناراحتی): مردم از گرسنگی (روباه بو می‌کشد.) به‌به! چه بوی خوبی! (به سمت تله می‌رود.) درست می‌بینم؟ یک تکه گوشت...؟! (روباه جوان توی تله مشغول خوردن گوشت می‌شود و به تله می‌افتد.) این دیگر چیست؟! چرا نمی‌توانم حرکت کنم. (خارپشت از راه می‌رسد و متوجه می‌شود روباه به تله افتاده.)
خارپشت: شکارچی‌ها این جا هم تله گذاشته‌اند.

روباه جوان (خودش را به بی‌خیالی می‌زند): تله...؟! من دارم با دوستم بازی می‌کنم.

خارپشت: من، فکر کردم گیر افتاده‌ای و کمک می‌خواهی! (خارپشت می‌خواهد برود.)

روباه جوان (با ناراحتی): نه! نرو... حق با تو بود، باید از شکارچی‌ها ترسید. (خارپشت مشغول باز کردن گره طناب می‌شود.)

خارپشت: گوش کن! باز هم صدای پای شکارچی‌ها می‌آید. من رفتم. مواظب خودت باش!

روباه جوان: خداحافظ؛ ولی دفعه‌ی بعد می‌خورم.

بچه‌ها!

شما می‌توانید به جای استفاده از این گفت‌وگوها، از گفت‌وگوهایی که برای شما آسان‌تر است استفاده کنید و یا داستانی را خودتان طراحی کنید و آن را نمایش دهید.



عینک تَر تَرش

اولش: عینک نبود. کسانی که چشم‌هایشان ضعیف بود، اطرافشان را به خوبی نمی‌دیدند.



بعدش: عدسی‌هایی درست شدند که روی هر چیزی می‌گرفتی، آن را چند برابر نشان می‌دادند.



بعدترش: آقای دانشمند، دو عدسی را کنار هم گذاشت و با گیره‌ای آن‌ها را به هم وصل کرد.

بعدترش: روزی، دانشمندی که چشمش خوب نمی‌دید، یک عدسی ضخیم را نازک کرد و جلوی چشم‌هایش گرفت و فکر جالبی به ذهنش رسید.



❖ **بعد تر تر تر تر تر:** چون عینک‌ها گران قیمت بودند، آدم‌های پول‌دار، الکی عینک می‌زدند که بگویند ما پول‌دار هستیم.



اگر الکی عینک نمی‌زدی این جوری نمی‌شد.

با این که عینک زدم، ولی خوردم زمین.

دامب!

❖ **بعد تر تر تر تر تر:** برای عینک‌ها دسته درست کردند تا گوش‌ها مراقب عینک‌ها باشند.



آقای دکتر! یک وقت گوشم کنده نشود!

❖ **بعد تر تر تر تر تر تر تر تر تر:** وسیله‌ای کوچک و نازک ساخته شد که توی چشمم می‌گذاشتند تا به عینک نیاز نباشد. به این وسیله «لنز» می‌گویند. برای قراردادن لنز در چشم، باید چشم‌ها را خیلی باز کرد.

❖ **بعد تر تر تر تر تر تر تر تر تر:** عینک‌های آفتابی ساخته شد. این عینک‌ها برای جلوگیری از تابش نور خورشید به چشم استفاده می‌شود.



بیا از اتاق برویم، الان مامانی ما را می‌خورد!

تصویرگر: لاله ضیایی



مگر نمی‌بینی عینک آفتابی زده‌ام! توی اتاق که خورشید نیست!

چرا آن‌جا ایستاده‌ای؟ چرا نمی‌آیی با ما بازی داداشی؟

❖ **۹: الان:** دستگاه‌هایی ساخته شدند که در چند دقیقه، بسیاری از چشم‌ها را درمان می‌کنند.

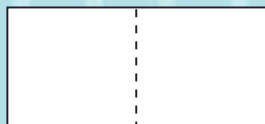


دیگر راحت شدم مادر بزرگ! از این به بعد خودت سوزن‌هایت را نخ می‌کنی!

چه کسی این بچه را توی اتاق عمل راه داده؟

❖ **بعد تر تر تر تر تر تر تر تر تر:** به نظر تو بعداً چه کاری می‌شود کرد که چشم‌های ضعیف درمان شوند؟ اول بنویس. بعد، شکلش را نقاشی کن و برای رشد نوآموز بفرست.

اگر کاغذی را از وسط تا کنی و مانند شکل، آن را از محلّ تا ببری...



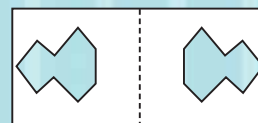
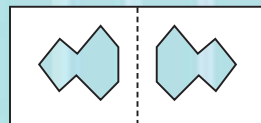
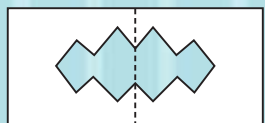
بعد از تا کردن



بعد از بریدن



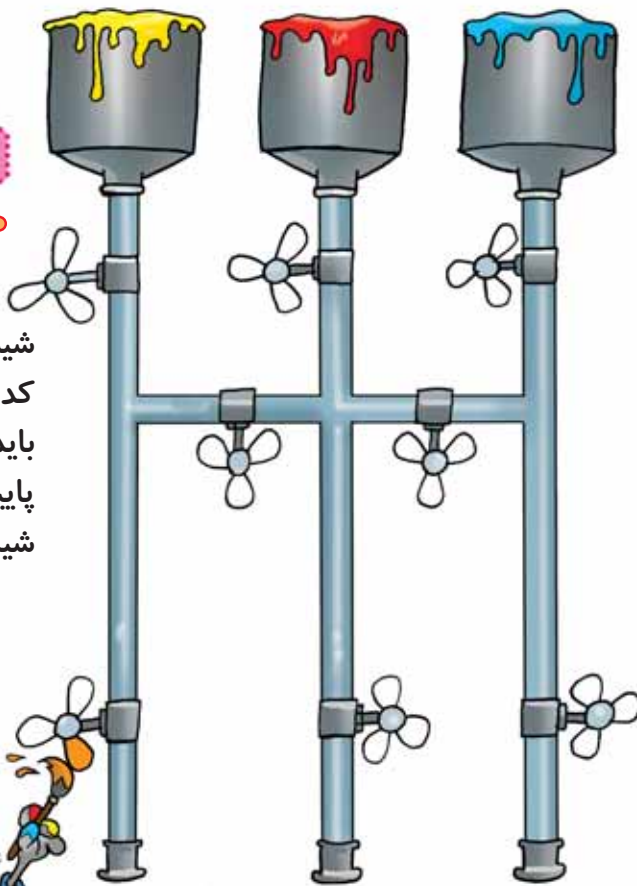
وقتی کاغذ را باز می‌کنی کدام شکل دیده می‌شود؟



رنگ سازی

طرح و اجرا: سام سلماسی

سه مداد رنگی به رنگ شیشه‌های پایین بردار. حالا کدام یک از شیرهای لوله‌ها باید باز باشد تا رنگ شیشه‌ی پایین به دست بیاید. آن شیرها را رنگ کن.



قرمز + زرد



آبی + زرد



قرمز + آبی

بازی ریاضی

۴

علی حیدری

اگر وسط یک کاغذ مستطیل شکل یک نقطه بگذاریم و بعد چهار خط راست بکشیم که از آن نقطه بگذرند. این خطها کاغذ را به چند قسمت تقسیم می کنند؟

.

معما

۵

احمد کمتر از محمد؛ ولی بیشتر از سامان توپ دارد. لیلا بیشتر از احمد و بیشتر از محمد توپ دارد. تعداد توپهای پیمان از محمد بیشتر است؛ اما از لیلا کم تر است. چه کسی بیشتر از بقیه توپ دارد؟

طیبه شامانی

چیستان

روی سرم بال دارم
صدا و جنجال دارم
با دوتا بال آهنی می پرم
آدمارو به جای دور می برم



با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ می‌توانی با ما تماس بگیری.
یادت باشد نام و نام خانوادگی و شهر خود را بگویی.

۳

طرح و اجرا: سام سلماسی

بگرد و پیدا کن

کدام یک سایه‌ی تصویر اصلی است؟



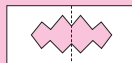
۱: خراخه

۲: خراخه

۳: خراخه

۴: خراخه

۵: خراخه



ارحبی رجبی... سلام!

● سمیه بهرامی

ما تازه به این محل آمده بودیم. من در مدرسه‌ی جدید هیچ دوستی نداشتم. خیلی احساس تنهایی می‌کردم. پدرم می‌گفت اگر یک موضوع جالب برای صحبت با هم کلاسی‌هایم پیدا کنم، خیلی زود با آنها دوست می‌شوم؛ مثلاً از آنها بپرسم چه بازی‌هایی را بیشتر دوست دارند؛ یا این که دوست دارند با من بازی کنند یا نه!

یک‌بار هم گفتم: «باید معجزه‌ی دوستی را به کار ببری!»

با تعجب پرسیدم: «معجزه‌ی دوستی دیگر چیست؟» پدر به آرامی به نوک دماغم زد و گفت: «لبخند زدن و سلام کردن را فراموش نکن!»

بعد از آن خیالم راحت بود که یک معجزه با خودم دارم. مدتی گذشت. پدرم از من پرسید: «توانستی دوستی پیدا کنی؟» با خوش حالی گفتم: «بله! به کمک معجزه‌ی شما حالا بیشتر بچه‌های کلاس با من دوست هستند!»

● تصویر گر: شیوا ضیایی



خوشمزه و
خوردنی

نوشیدنی موز و هلو*

زهرا اسلامی

با کمک بزرگ‌ترها

مواد لازم

• موز: ۲ عدد

• هلو: ۳ عدد

• شیر: ۱ فنجان

• شکر: نصف فنجان

موزها را دو ساعت در فریزر بگذارید تا کمی یخ بزند. برای له کردن موزها و هلوها از چنگال یا به کمک بزرگ‌ترها از مخلوط‌کن استفاده کنید.

بعد شکر و شیر را به این مخلوط اضافه کنید و با چنگال یا همزن خوب بهم بزنید.

روی نوشیدنی را با پودر شکلات یا آجیل تزیین کنید و خنک میل کنید.

نوش جان

* نام دیگر نوشیدنی موز و هلو
میلهک موز و هلو است.



